

با طراحی عکس‌نوشته از آیات هر  
برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و  
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم  
رعایت کنیم.

آنگاه  
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۱

# مجموعه ابیات

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

نذر کند یار که امشب تو را  
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

حَفْظِ دِمَاقِ آن مَدَمَّغِ بُود

چونکه سَهَرِ باید یارِ مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

سَهَر: بیداری

مَدَمَّغ: گول و احمق

هست دماغِ تو چو زیتِ چراغ

هست چراغِ تنِ ما بی وفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

زیت: روغن

گر دَبِه پُرزیت بُود، سود نیست  
صبح شود، گشت چراغت فنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

دَبِه: دَبِه، ظرف (وغن و لبنیات

دَعْوَتِ خورشیدِ به از زیتِ تو

چند چراغِ ارزد آن یک صلا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

چشمِ خوشش را ابدًا خواب نیست  
مست کند چشمِ همه خلق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲



«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

**«الله خدایی است که هیچ خدایی جز او  
نیست. زنده و پاینده است. نه خواب سبک  
او را فرامی‌گیرد و نه خواب سنگین...»**

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵

# جمله بخسپند و تبسم کند چشم خوشش بر خَللِ چشم‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

فُسپیدن: فوا بیدن

فَلَل: ضعف، کاهش، تباهی در کار



پس «لِمَنْ الْمُلْكُ» برآید به چرخ

کو مَلِکَانَ خَوشِ زَرِّینِ قِبا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

مَلِکَانَ: شاهان

لِمَنْ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟

اشاره به آیه ۱۶ سوره غافر (۴۰).

«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ»  
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

«آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ چیز از  
آنها بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی  
از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۶

کو اَمْرًا؟ کو وُزْرًا؟ کو مِهَان؟

بهر بلادِ اللّٰه حافظ کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

بلادِ اللّٰه: قلمرو فدا

مِهَان: بزرگان

اهلِ عِلْمِ چوں شد و اهلِ قَلَمِ؟

دیو نیابی تو به دیوان سرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

اهلِ عِلْمِ: لشکریان، نظامیان

دیوان سرا: عدالتخانه، سرای داوری و قضاوت

خانه و تن‌شان شده تاریک و تنگ

چونکہ ببردیم یکی دم ضیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

ضیا: نور، روشنائی

گَرْدِ کِه بادش برود چون شود؟

افتد بر خاک سیّه، بی‌نوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲





# چون بجهند از حُجَبِ خوابِ خویش

## باز بمالند سِبَالِ جفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

حُجَب: حجاب‌ها

سِبَال: سبیل. سِبَال مالیدن: پرداختن به کاری

فراموش‌گر:

فراموش‌کار

عَمّا: عَمّی، کوری

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره

۲۵۲

آه، چه فراموش‌گرند این گروه

دانش‌شان هیچ ندارد بقا

زود فراموش شود سوز شمع

بر دل پروانه ز جهل و عَمّا

باز بیاید به پر نیم سوز  
باز بسوزد چو دل ناسزا

نذر تو کُن، حکم تو کُن، حاکمی  
بر شب و بر روز و سحر، ای خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

کفِ دریاست صورت‌هایِ عالم

ز کف بگذر، اگر اهلِ صفایی

دلَم کف کرد، کاین نقشِ سخن شد

بهل نقش و به دل رو، گر ز مایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

ضیاء: نور

برای شمس تبریزی ز مشرق

که اصلِ اصلِ هر ضیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

صورتی را چون به دل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

هر که را باشد طمع، اَلْکَن شود  
با طمع گئی چشم و دل روشن شود؟

مولوی، شوی، دقتر دوم، بیت ۵۷۹

اَلْکَن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، کُندزبان

پیشِ چشمِ او خیالِ جاه و زر  
همچنان باشد که موی، اندر بصر  
جز مگر مستی که از حق پُر بُود  
گرچه بذهی گنجها او خُر بُود

مُر: آزاده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۰ \_ ۵۸۱

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۵۸۲\_۵۸۴

هرکه از دیدار، برخوردار شد  
این جهان، در چشم او مُردار شد

لیک آن صوفی ز مستی دور بود  
لاجرم در حرص، او شب‌گور بود

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص  
درنیاید نکته‌ای در گوشِ حرص



گاو و خر را فایده چه در شکر؟

هست هر جان را یکی قوتی دگر

قوت: غذا

رایضی: رام کردن

اسب سرکش

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

پس نصیحت کردن او را رایضی ست

چون کسی گاو از مرض گِل داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۱۰۷۸\_۱۰۸۰

# قوتِ اصلی را فراموش کرده است روی در قوتِ مرض آورده است

نوش را بگذاشته، سم خورده است  
قوتِ علت را چو چربش کرده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱-۱۰۸۲

نوش: شهد، انگبین  
چربش: چربی، روغن

قوت اصلی بشر، نور خداست  
قوت حیوانی مر او را ناسزا است

لیک از علت در این افتاد دل  
که خورد او روز و شب زین آب و گل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳-۱۰۸۴

# روی زرد و پای سُست و دل سَبُک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است  
خوردنِ آن، بی گلو و آلت است  
شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶\_۱۰۸۷

این چه ناشُکری و چه بی‌باکی است؟  
تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟

قاصدا قلعِ طِرازی می‌کنی؟

قاصدا: از روی قصد، عمداً

قلع: مصدر عربی به معنی کندن

طِراز: زینت و نقش و نگار جامه، جامهٔ فاخر

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مَر بنده را از چشمِ شاه

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۵۴۱\_۵۴۳

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

فاییدن: هويدن

لیک، کم خایش که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه‌نیاز

مولوی، مثنوی،

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

دفتر پنجم، بیت

۵۴۴\_۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پَر و بال

آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد وَبَال

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۵۴۷\_۵۴۸

# خوشی ناز از دمی بفرزادت بیم و ترس مضمزش بگدازدت

مُضَمَر: پوشیده و پنهان شده

وین نیاز ارچه که لاغر می کند

صدر را چون بدر انور می کند

صدر: سینه، قلب



چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۵۴۹\_۵۵۰

رَشَد: به راه راست رفتن

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

مُرْدَه شُو تا مَخْرَجِ الْحَيِّ الصَّامِدِ

زندہ ای زین مُردہ بیرون آورد

مُخْرِجِ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

مولوی، شوی، دقتر پنجم، بیت ۵۵۱

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۖ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ  
مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ ۗ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ.»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده  
بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است  
خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

دی شوی، بینی تو اِخراجِ بهار  
لَیلِ گردی، بینی ایلاجِ نهار

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۵۵۲

دی: زمستان    ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر  
لَیل: شب    نهار: روز

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُوَلِّجُ النَّهَارَ  
فِي اللَّيْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد  
و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب  
می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

بَرْمَکَن آن پَر که نپذیرد رُفُو  
رُوی مَخْرَاش از عزا، ای خوبِرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

رُفو: دوختن پارگی و سوراخِ لباس

آن چنان روی که چون شمسِ ضحاست  
آن چنان رُخ را خراشیدن خطاست

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا.»

سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگامِ چاشت.

قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱

زخمِ ناخن بر چنان رخ کافریست  
که رُخِ مَه در فراقِ او گریست  
یا نمی بینی تو رویِ خویش را  
ترک گن خویِ لجاج اندیش را

لجاج اندیش:  
ستیزه اندیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵\_۵۵۶



# این ترازو بهر این بنهاد حق تا رود انصاف ما را در سبق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی،  
فضای همه امکانات

از ترازو کم کُنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۹۰۰

# آن بهاران مُضمَر است اندر خزان در بهار است آن خزان، مگریز از آن

مُضمَر: پنهان کرده شده،  
پوشیده

همره غم باش، با وحشت بساز  
می طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،  
بیت ۲۲۶۴\_۲۲۶۵

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین جا بد است  
مَشْنَوَش، چون کارِ او ضد آمدهست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،  
بیت ۲۲۶۶\_۲۲۶۸

تو خلافش کُن که از پیغمبران  
این چنین آمد وصیت در جهان

مشورت در کارها واجب شود

تا پشیمانی در آخر کم بُود

# هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد صد قضایِ بدِ سویی او رو نهاد

مَزاد: مُزایده و به معروض  
فروش گذاشتن

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها  
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول،  
بیت ۱۸۳۵\_۱۸۳۷

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند  
دوستان هم روزگارش می‌بَرند

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

تو همه طمع بر آن نه، که در او نیست امیدت  
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هیچ در گوش کسی زایشان نرفت  
کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

گوش را بندد طمع از استماع  
چشم را بندد غرض از اطلاع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵-۶۶

زفت: سببر،  
درشت، فربه

استماع: شنیدن  
غرض: قصد

ز شاه تا به گدا در کشاکشِ طمع‌اند  
به عشق، باز رَهَد جان ز طمَع و مطلب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس  
ورنه گی وسواس را بسته‌ست کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳



چون ترازو دید خصمِ پُرطَمَع  
سرکشی بگذارد و گردد تَبَع

خصم: دشمنی

قِسَم:

قسمت‌ها،

سهم‌ها

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش  
از قِسَم، راضی نگردد آگهیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۳\_۱۴۹۴

چون امیدت لاست، زو پرهیز چیست؟

با انیسِ طَمَعِ خود اِستیز چیست؟

انیس: مونس، همدم

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی ست

از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳\_۱۳۷۴

گل  
حضور

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۱۱۳۴

طرّار: دزد

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

مولوی،

او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

دیوان شمس،

غزل شماره

گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.

۱۸۸۳

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، شوی، دقتر دوم، بیت ۳۰۸۷

شب به هر خانه چراغی می‌نهند

تا به نورِ آن ز ظلمت می‌رهند

آن چراغِ این تن بُود، نورش چو جان

هست محتاجِ فتیل و این و آن

آن چراغِ شش‌فتیلهٔ این حواس

جملگی بر خواب و خور دارد اساس

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۴۲۷\_۴۲۵

بی خور و بی خواب نَزید نیم دم  
باخور و باخواب نَزید نیز هم  
بی فْتیل و روغنش نَبود بقا  
با فْتیل و روغن، او هم بی وفا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۸ - ۴۲۹

# زآن که نورِ علّتی اش مرگِ جُوست چون زید؟ که روزِ روشنِ مرگِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۰

علّتی: مریض

روزِ روشن: در این جا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است  
که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن دیگر نهاد.

جمله حسّهای بشر هم بی بقاست

روزِ حَشْر:

روزِ رَسْتَخِیز

ز آنکه پیشِ نورِ روزِ حَشْر، لاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۱

جان‌هایِ خَلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵



چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند  
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

بندی: اسیر، به بند درآمده.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ  
مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛

پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید،

آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی

دارند و نه اندوهی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست  
آخر او نقشیست جسمانی و تو جانی چرا؟

مولوی،

دیوان

شمس،

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود

غزل شمارهٔ

۱۳۷

تو بر او از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟

خشمِ یاران فرع باشد، اصل‌شان عشقِ توست

از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۲۷۲۱\_۲۷۱۹

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن، کوری اش دارد بلاغ

بلاغ:

دلالت

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای  
که صباح است و تو اندر پَرده‌ای  
کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و در انتظارِ فصل باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲\_۲۷۲۳



مولوی، مثنوی، حضور

دفتر سوم، بیت

۲۷۲۴\_۲۷۲۶

در میانِ روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است، ای روزجو

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

جذوب: بسیار

وین نشان جُستن نشانِ علّت است

جذب کننده

انصِتُوا: خاموش باشید.

انصِتُوا بپذیر تا بر جانِ تو

آید از جانان جزای انصِتُوا

# مرغِ جذبه ناگهان پَرْد ز عُش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عُش: آشیانه پندگان

# چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

گذاره: آنچه از حدّ درگذرد،  
گذرنده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۹۹



مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بحر: دریا

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا  
بیند اندر قطره، گلّ بحر را

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،  
بیت ۲۷۵۲

جهل را بی‌علتی عالم کند  
علم را علت کثر و ظالم کند

این همه گفتیم لیک اندر بسیج  
بی عنایاتِ خدا هیچیم، هیچ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸



تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید  
تو یکی نه ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

عقلِ کل را گفتم: ما زاغِ البصر  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت  
من خارج نمی‌شود.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه  
اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

# شیر با این فکر می‌زد خنده فاش بر تبسم‌هایِ شیر، ایمن مباش

مولوی، مثنوی، دفتر اول،  
بیت ۳۰۳۹\_۳۰۴۱

مالِ دنیا شد تبسم‌هایِ حق  
کرد ما را مست و مغرور و خَلَق

خَلَق: ژنده، کهنه، پوسیده

فقر و رنجوری به استت، ای سَنَد  
کآن تبسم دامِ خود را برگند

سَنَد: شخص موردِ اعتماد

# اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست  
و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست  
و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»



«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او

به هر چیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

# لیک بعضی زین صدا گرتتر شدند باز بعضی صافی و برتر شدند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶



# گفت شیطان که بِمَا اَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸ دَنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا

گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق

نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی،  
من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم  
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳\_۴۰۵۴

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به  
خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت  
کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا  
وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم.  
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،  
هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

# همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»



ما بدانستیم ما این تن نه ایم  
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

# بُعْدِ تُو مَرِگِی سَت بَا دَرْد و نَكَال خَاصَه بُعْدِی كِه بُوَد بَعْدَ الْوِصَالِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعْد: دُورِی

نَكَال: عَقُوبَت، كِیْفِر

بَعْدَ الْوِصَالِ: پَس از وَصَلَت، بَعْد از رَسِیدَن

# گرد که بادش پرود چون شود؟ افتد بر خاکِ سیّہ، بی‌نوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

خاک را دیدی برآمد در هوا  
در میانِ خاک بنگر باد را

دیگ‌هایِ فکر می‌بینی به جوش  
اندر آتش هم نظر می‌کن، به هوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۱-۲۹۰۲

# استخوان و باد روپوش است و بس در دو عالم غیر یزدان نیست گس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

# باد را دیدی که می‌جنبد، بدان باد جنبانیست این‌جا بادران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

# ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم حمله‌شان از باد باشد دم‌به‌دم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.»

«بگو: من درباره خود \_ جز آنچه خدا بخواهد \_ مالک هیچ سود و زیانی نیستم. مرگ هر امتی را زمانی معین است. چون زمانشان فرارسد، نه یک ساعت تأخیر کنند و نه یک ساعت پیش افتند.»

# حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست  
هستیِ ما جمله از ایجادِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴ - ۶۰۵



نه تن به صحبتِ جان، خوب روی و خوش فعل است؟  
چه می شود تنِ مسکین چو شد ز جان عذرا؟

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲**

عذرا: دوشیزه، باکره، در این جا به معنی تنها و جدا

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟  
خاک بی بادی کجا آید بر اوج؟

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین  
کف چو دیدی، قُلُومِ ایجاد بین

قُلُوم: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹-۱۴۶۰

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a pale yellow near the horizon to a deeper orange and then to a dark, almost black blue at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are scattered across the water's surface, their silhouettes clearly visible against the lighter background of the sea and sky.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید